میثاق امین
فصلنامهٔ پژوهشی اقوام و مذاهب
سال دوم، شمارهٔ ششم، بهار ۱۳۸۷

MISAGHE AMIN
A Research Quarterly on the
Religions and Sects

اشاره

مصباح العرفان و مفتاح البیان، رساله‌ای کلامی ـ فلسفی است که همانند تجرید الاعتقاد خواجهٔ طوسی، فلسفه را به خدمت کلام در آورده است که به همین جهت از آن به کلامی ـ فلسفی تعبیر می‌شود. نام بحرانی، به عنوانِ مؤلف در صفحهٔ اول رساله آمده است، اما در هیچ کتابی به این انتساب اشاره نشده است. با این حال و به رغم شباهتهایی که عبارات رساله با مکتوبات دیگر او دارد، تا دستیابی به شواهد و مدارک افزون‌تر، این رساله از آثار بحرانی دانسته می‌شود. فصلنامهٔ میثاق امین، در بخش احیای تراث، این رساله را تحقیق و برای اولین بار در اختیار اهل معارف قرار می‌دهد.

مصباح العرفان و مفتاح البیان

جلال‌الدین علی بن سلیمان بحرانی

تحقیق: احسان فتاحی اردکانی*

مقدمه

رساله‌ای که در پیش روی شماست، موسوم به «مصباح العرفان و مفتاح البیان» در موضوع کلام فلسفی نوشته شده است و با تجرید الاعتقاد خواجه نصیرالدین طوسی شباهت بسیار دارد. این رساله بنا بر نوشتهٔ ابتدای آن از علی بن سلیمان بحرانی، استاد ابن‌میثم و از حکمای معاصر خواجه است که در شمارهٔ پیشین فصلنامه در مقدمهٔ رسالهٔ «النهج المستقیم» به معرفی او پرداختیم. در منابع از این کتاب و مؤلف آن نامی نیامده است و قرینهٔ خاصی که دلالت کند بحرانی مؤلف این کتاب است وجود ندارد. بنابراین، این رساله را از بحرانی

*کارشناسی ارشد فلسفه و عرفان.

می‌دانیم مگر خلاف آن برای ما ثابت شود. این رساله مانند اشارات بوعلی از فصولی تشکیل شده که از آنها با عنوانِ «تنبیه و تذنیب و وهم و فائده» و غیره نام می‌برد. این احتمال در اینجا وجود داشت که این کتاب شاید همان کتاب اشارات بحرانی باشد، اما با مقایسهٔ این رساله با کتاب اشارات بحرانی، معلوم شد که این رساله کتاب اشارات او نیست. درخور ذکر است که این رساله در موارد بسیاری همان عبارات اشارات بوعلی و شرح اشارات خواجه است. بنابراین، مؤلف آن معاصر خواجه یا عالمی بعد از اوست. البته مقدمهٔ «النهج المستقیم» هم شباهتهایی با مقدمهٔ شرح اشارات دارد. این رساله در مجموعه‌ای خطی که تاریخ کتابت آن ۱۰۷۴ قمری است آمده و براساس تنها نسخه‌ای که از آن سراغ داشتیم تصحیح شده است.

محتوای رساله

این رساله در پنج منهج تنظیم شده و هر منهج مشتمل بر چند فصل با عنوانِ «تنبیه، تذنیب» و مانند آن است. در منهج اول از معانی امکان بحث می‌کند. او چهار معنا برای امکان می‌آورد و رابطهٔ هر کدام را بیان می‌کند. معنای اولی که برای امکان ذکر می‌کند امکان خاص است. امکان خاص به معنای متساوی الطرفین نسبت به وجود و عدم است. معنای دوم، امکان عام، یعنی همان سلب ضرورت از جانب مخالف است. این نوع امکان گاه از جانب ایجاب و گاه از جانب سلب است. امکان از جانب ایجاب بدین معناست که ممتنع نیست و امکان از جانب سلب به معنای این است که واجب نیست. امکان از جانب ایجاب را ممکنهٔ عامهٔ موجبه، و امکان از جانب سلب را ممکنهٔ عامهٔ سالبه می‌نامند.

نویسنده اشیا را به دو گونه، یعنی ثلاثی و ثنایی تقسیم می‌کند. در تقسیم ثلاثی، اشیا یا در خارج، بودِ آنها واجب و یا نبودِ آنها واجب است یا نه بُود و نه نبود آنها واجب است. اول را واجب الوجود لذاته و دوم را ممتنع الوجود لذاته و سوم را ممکن الوجود لذاته یا ممکن ذاتی یا ممکن خاص می‌نامند. تقسیم ثنایی به این صورت است که اشیا یا هستی آنها ممتنع است که آن را ممتنع الوجود گویند و یا هستی آنها ممکن است که خود بر دو گونه است: واجب الوجود و ممکن خاص. این امکان را امکان عام از جانب ایجاب می‌نامند. امکان عام از جانب سلب به این صورت است که می‌گوییم اشیا یا هستی آنها واجب است که آن را واجب الوجود می‌نامیم و یا ممکن که خود بر دو قسم است یا ممتنع است و یا ممکن خاص. پس در امکان

عام ما یک ممکن ان‌یکون داریم که شامل واجب و ممکن می‌شود و یک ممکن ان لایکون که شامل ممتنع و ممکن می‌شود. این تقسیم ثلاثی و ثنایی را تقسیم عقلی ذاتی می‌نامند.

نویسنده با بیان این نکات به پاسخ یک اشکال می‌پردازد. و آن اینکه واجب چه ممکن اَن‌یکون باشد و چه ممکن اَن‌یکون نباشد، در هر دو صورت محذوری لازم می‌آید. توضیح اشکال این است که اگر واجب ممکن ان‌یکون باشد، ممکن ان یکون به ممکن ان لایکون عکس می‌شود. در نتیجه واجب ممکن ان‌لایکون خواهد بود و ممکن ان‌لایکون به معنای ممتنع یا ممکن است و دیگر واجب نخواهد بود و این خلف است. اگر واجب ممکن ان‌یکون نباشد، آنچه ممکن ان‌لایکون نباشد ممتنع است، پس واجب ممتنع است.

بحرانی در مورد این اشکال می‌گوید: در اینجا مغالطه‌ای شده و ممکن عام را به معنای ممکن خاص گرفته‌اند. واجب ممکن به معنای عام است نه ممکن به معنای خاص و در ممکن به معنای عام عکس صورت نمی‌گیرد. وی بعد از آن به این مطلب اشاره می‌کند که بر ممکن خاص می‌تواند ضرورتی عارض شود و این ضرورت با امکان آن منافات ندارد، زیرا ممکن خاص با ضرورت ذاتی جمع نمی‌شود، ولی با ضرورت وقتی و وصفی جمع می‌شود.

معنای سوم امکان، امکان اخص است که به معنای سلب ضرورتهای سه‌گانه است. معنای چهارم امکان استعدادی یا امکان صِرف و به این معناست که در آینده آن چیز برایش امکان دارد. بعضی گمان کرده‌اند که شرط تعقل امکان استعدادی این است که اکنون معدوم باشد، زیرا در غیر این صورت ضرورت به حسب وجود حالی بر او عارض می‌شود و واجب خواهد بود و دیگر ممکن نخواهد بود. اما این خطاست، زیرا اگر وجود حالی موجب ضرورت وجود شود، عدم حالی هم موجب ضرورت عدم خواهد بود. پس این شرط باطل است. در امکان استعدادی باید گفت به وجود و عدم حالی التفات نمی‌شود و آنچه در حال، متحرک است محال نیست که در آینده متحرک نباشد.

نویسنده در منهج دوم به قاعدهٔ محال بودن ترجیح بی‌مرجح اشاره می‌کند و آن را از بدیهیاتی می‌داند که اطفال و حیوانات هم درک می‌کنند و هر کس که این حکم عقل را نپذیرد به سوفسطاییان ملحق است.

وی در فصل دوم این منهج به ملاک احتیاج معلول به علت اشاره می‌کند و ملاک احتیاج را امکان ذاتی می‌داند، و در فصل سوم می‌گوید: عدم ممکن هم نیاز به علت دارد، چنان که

وجودش هم نیاز به علت دارد، زیرا بر ممکن وجود و عدم مساوی است و اگر عدم علت نخواهد وجودش هم علت نمی‌خواهد. در این صورت، نفی اثبات صانع لازم می‌آید. اما عده‌ای گمان می‌کنند عدم ممکن نیاز به علت ندارد و بر عدم اصلی ذاتش باقی است.

وی در فصل چهارم ممکن را به دو قسم تقسیم می‌کند و می‌گوید: بعضی ممکنات یک امکان دارند و همین امکان برای صدورشان از علت کافی است. اما بعضی ممکنات دو امکان دارند: یکی امکانِ واحدِ لازم و دیگری امکان عرضی یا استعدادی. امکان استعدادی با قیاس به غیر است، به خلاف امکان ذاتی که با قیاس به غیر نیست. نسبت امکان استعدادی با امکان ذاتی آن است که هر ممکن استعدادی ممکن خاص هست، ولی هر ممکن خاصی ممکن استعدادی نیست.

ویژگی امکان استعدادی این است که محلش مادّه یا موضوع است. همچنین امکان استعدادی قابل شدت و ضعف است و از این‌رو این امکان بر افراد آن به تشکیک حمل می‌شود.

نویسنده در منهج سوم از مؤثرات ذاتی و عرضی سخن می‌گوید و در فصل اول مؤثرات را به ذاتی و عرضی تقسیم می‌کند. مؤثر ذاتی همان فاعل حقیقی و مؤثر عرضی همان فاعل مجازی است. او برای مؤثر ذاتی و عرضی مثالی می‌زند و می‌گوید: به هنگام ترتیب مقدمات قیاس علم از فاعل اول افاضه می‌شود. فاعل اول مؤثر ذاتی و ترتیب مقدمات قیاس مؤثر عرضی است، زیرا وجود علم از فاعل اول است، اما علم به هنگام ترتیب مقدمات حاصل است. ملاک مؤثر ذاتی و عرضی به وجود و عندیت است. نکتهٔ دیگری که در این متن به چشم می‌خورد، اصل «عدم العلة، علة لعدم المعلول» است. «عدم العله» مؤثر عرضی است نه ذاتی، زیرا عند عدم العله عدم معلول لازم می‌آید.

در فصل دوم مؤثر ذاتی را به تام و غیر تام تقسیم می‌کند و مؤثر غیر تام را مؤثر بالقوّه می‌داند. در فصل سوم به قاعدهٔ وجوب معلول هنگام وجود علت تامه اشاره می‌کند و دو دلیل بر این قاعده می‌آورد. در دلیل اول از دلیل خلف استفاده می‌کند و در دلیل دوم می‌گوید اگر نسبت مؤثر تام و اثر وجوب نباشد بلکه جواز باشد، جواز یا امکان نیاز به مرجح دارد، چون ترجیح بی‌مرجح محال است و این مرجح نیز برای تأثیر نیاز به مرجح دارد و کار به تسلسل می‌انجامد.

فصل چهارم در ابطال دور و تسلسل است. نویسنده بطلان دور را ضروری می‌داند و در تعریف دور می‌گوید: دور نیاز چیزی به چیز دیگری است که آن دیگری خود محتاج به آن

اولی است. دور خود بر دو قسم است: دور در تعریفات و دور در تأثیرات. دربارهٔ تسلسل هم می‌گوید که بطلان تسلسل از مشهورات است، ولی مشهورات همگی درست نیستند و باید دید آیا برهانی بر بطلان آن وجود دارد یا نه. او تسلسل را به تسلسل در امور ذاتیه(علل تامه) و عرضیه تقسیم می‌کند و می‌گوید تسلسل در علل محال است و سه دلیل(و شاید دو دلیل)[1] بر بطلان این گونه تسلسل اقامه می‌کند، ولی تسلسل در امور عرضیه را نه تنها باطل بلکه لازم می‌داند.

دلیل اول او بر بطلان تسلسل در علل این است که اگر تسلسل جایز باشد، نامتناهی به یکباره موجود می‌شود و حال آنکه وجود نامتناهی به یکباره محال است.

دلیل دوم این است که اگر تسلسل صحیح باشد چیزی موجود نمی‌شود، زیرا تمام علل در این سلسله ممکن هستند و ممکن برای وجود یا عدم نیاز به مرجحی دارد و اگر مرجح واجب لذاته‌ای وجود نداشته باشد تا سلسله را قطع کند این سلسله موجود نخواهد بود و حال آنکه این سلسله موجود است، پس تسلسل محال است. این برهان را می‌توان با برهان نوین خواجه مقایسه کرد. خواجه در تجرید الاعتقاد می‌گوید: تمام افراد این سلسله بدون علتِ واجب، ممتنع هستند، زیرا همه ممکن‌اند و نیاز به علت دارند و این علت باید واجب لذاته باشد، زیرا واجب بالغیر هم بدون علت واجب لذاته ممتنع است. پس این سلسله بدون علت واجب ممتنع است و نیاز به علتی دارد که آن سلسله را قطع کند. بحرانی از وجود ممکنات، بطلان تسلسل را استفاده کرده، ولی خواجه با استفاده از نیاز ممکن به علت به ابطال تسلسل پرداخته است.

دلیل سوم بحرانی مبهم است و شاید این ابهام از افتادگی یا اشتباهی در نسخه ناشی شده باشد. استدلال او این است که اگر ما تمام علل و معلولات را در یک سلسله فرض کنیم و ممکنی را خارج از سلسله فرض کنیم، این خلاف فرض است، زیرا این مجموعه که به صورت کل بود دیگر کل نیست و قطعه‌ای از مجموعه است.

این احتمال نیز وجود دارد که وی بعضی از قسمتهای استدلال را به خاطر روشنی نیاورده باشد. مثلاً اصل استدلال این گونه باشد که این مجموعه علت می‌خواهد، زیرا همهٔ این مجموعه ممکن هستند. روشن است که علت این مجموعه خودِ این مجموعه و جزء این

---

۱. دلیل این تردید در چند سطر بعد روشن خواهد شد.

مجموعه نیست. پس علت آن باید خارج از این مجموعه باشد. در این صورت، این کل دیگر کل نیست و خلاف فرض است.

احتمال دیگری که در اینجا می‌توان داد این است که این استدلال دلیلی سوم برای بطلان تسلسل نیست، بلکه دلیل بر اشکال مقدری است. اشکال مقدر این است که ما قبول داریم تسلسل محال است، اما لازم نیست سلسلهٔ علل به واجب ختم شود، بلکه علت تمام ممکنات ممکنی است که در خارج از این سلسله قرار دارد، ولی او در جواب می‌گوید این خلاف فرض است، زیرا شما ممکنِ علت را از مجموعهٔ تمام ممکنات خارج کردید. این احتمال در عین وضوح به سختی با متن سازگار است و احتمال پیشین در عین سازگاری با متن واضح نیست.

نویسنده در فصل پنجم از تسلسل در امور عرضیه سخن می‌گوید و اینکه هر سابقی معد برای فیض وجود لاحق است و این تسلسل تدریجی است و آنچه تدریجی است متناهی است. وی در فصل بعد به ایراد مخالفان جواز تسلسل در امور عرضی اشاره می‌کند و به جواب آن می‌پردازد. اعتراض مخالفان این است که از جواز این تسلسل ازلی بودن حوادث یومیه لازم می‌آید، زیرا صدورِ با فاصلهٔ معلول از علت یا از روی سبب است یا از روی سبب نیست. اگر این صدور بی‌سبب باشد، ترجیح بی‌مرجح لازم می‌آید و اگر این صدور سببی داشته باشد، تسلسل لازم می‌آید. پاسخ این استدلال این است که در اینجا نه تنها تسلسلِ محال لازم نمی‌آید، بلکه اصلاً این تسلسل مذهب اوست. بنابراین، این اعتراض اساساً بر آنها وارد نیست.

منهج چهارم در تقسیم ازلیات است. نویسنده در فصل اول سه معنا برای ازلیت بیان می‌کند. معنای اول ازلیت، ازلیت ذاتی است که برای واجب الوجودی است که وجود و وجوبش از خود اوست. معنای دوم، ازلیت عرضیهٔ قارّة الذات است که برای ممکناتی است که به واجب منتهی می‌شوند. معنای سوم، ازلیت عرضیهٔ غیر قارّة الذات است که برای حرکت دوری زمانی است و این حرکت در مجموع اولی ندارد.

وی در فصل دوم حرکت را به حرکت مستقیم و مستدیر تقسیم می‌کند، و حرکت مستقیم هم خود به حرکت خفیفهٔ صاعده و حرکت ثقیلهٔ نازله تقسیم می‌شود. این دو حرکت وقتی به مکان طبیعی خود رسیدند متوقف می‌شوند. حرکت مستدیر همان حرکت دوری فلک است که یک حرکت واحد متصل ازلی ابدی است. این حرکت طبیعی نیست، زیرا هر نقطه‌ای را که در این حرکت به عنوان مکان طبیعی آن در نظر بگیرید، این حرکت هنگام رسیدن به آن نقطه

متوقف نمی‌شود و آنجا که حرکت طبعی در کار نباشد حرکت قسری هم وجود ندارد، زیرا حرکت قسر حرکت در جهت خلاف طبع است. پس حرکت فلک حرکت طبیعی یا قسری نیست، بلکه حرکت ارادی است.

فصل سوم در ویژگی حرکت مستدیر و مستقیم است. ویژگی حرکت مستدیر این است که در کل از جایگاه کلی خود جدا نمی‌شود، ولی حرکت مستقیم در کل از جایگاه کلی خود جدا می‌شود.

نویسنده در فصل چهارم ابتدا چهار فرق میان کل و کلی را ذکر می‌کند و می‌گوید کل قوامش به اجزاست، متناهی است، در خارج موجود است و بر اجزائش حمل نمی‌شود، اما کلی قوامش به جزئیات است، نامتناهی است، فقط در ذهن موجود است و بر جزئیاتش حمل می‌شود. وی بعد از آن فرقی میان افراد و مجموعه می‌گذارد و می‌گوید کل غیر از افراد است، زیرا اگر این دو یک چیز بودند باید هر گفته‌ای که دربارهٔ یکی صادق باشد بر دیگری هم صادق باشد و حال آنکه این گونه نیست: هر فرد یک شخص است، ولی همهٔ مردم یک شخص نیستند. وی با توجه به نکتهٔ اخیر می‌گوید: ازلی بودن همهٔ حرکات دوری منافات ندارد که هر فرد از این حرکت مسبوق به عدم باشد.

بحرانی در ادامه به سه شبهه پاسخ می‌دهد که بعضی از آنها از اشتباه در معنای ازلیت ناشی شده است. شبههٔ اول این است که ماهیت حرکت اقتضای مسبوقیت به غیر دارد و در عین حال ازلی است و حال آنکه ماهیت ازل با مسبوقیت به غیر سازگار نیست. این شبهه از اشتباه معنای ازلی ذاتی با ازلی عرضی غیر قارّة الذات ناشی شده است، زیرا معنای ازلی غیر قارّة الذات این است که قبل از هر حرکتی حرکتهای بی‌شمار است، بی‌آنکه به اولی برسد. به عبارت دیگر، ازلیت ذاتی با مسبوقیت بالغیر سازگار نیست، اما ازلیت عرضی غیر قارّة الذات با مسبوقیت بالغیر جمع می‌شود.

شبههٔ دوم این است که در ازل یا چیزی از این حرکات دوری بود یا نبود. اگر این حرکات در ازل نبود، پس عدم بر آن سبقت گرفته و ازلی نیست و اگر این حرکات در ازل بود، یا این حرکات مسبوق به غیر نیست، پس برای این حرکت اولی هست و اگر مسبوق به غیر هست، ازلی چگونه مسبوق به غیر است؟ این شبهه نیز از اشتباه معنای ازلیت غیر قارّة الذات با ازلیت ذاتیه ناشی شده است. ازلیت این حرکت به این معناست که پیش از هر حرکت، حرکت بوده

است و مراد از مسبوقیت غیر هم همین است که پیش از هر حرکتی حرکتی است.

شبههٔ سوم، با توجه به اینکه وجود امروز متوقف بر انقضای وجود بی‌نهایت است، نباید امروز وجود داشته باشد و حال آنکه امروز وجود دارد. بحرانی در پاسخ این شبهه می‌گوید: مراد از توقف امروز بر انقضای وجود بی‌نهایت چیست؟ اگر مراد این است که قبل از هر حرکتی حرکتی هست، این مدعای ماست و شما نمی‌توانید از آن برای رد خصم استفاده کنید. اما اگر مراد این است که چون موجودات بی‌نهایت در آینده ممکن‌اند، پس وجود امروز متوقف بر انقضای وجود بی‌نهایت است، باید گفت که این حال آینده است نه حال گذشته.

نویسنده در فصل پنجم می‌گوید چنان که تسلسل در علل محال است تسلسل در امتدادات جسمانی هم باطل است، زیرا ترتیب و اجتماع در وجود که از شرایط امتناع تسلسل است در هر دو وجود دارد. تفاوت این دو (علل و امتدادات جسمانی) نیز در این است که ترتیب در علل ترتیب طبیعی است، ولی در امتدادات جسمانی این ترتیب وضعی است. اما تسلسل در حرکت دوری محال نیست، زیرا ترتیب در آن تعاقبی است و شرط اجتماع در وجود در آن مفقود است. او با ذکر این مقدمه در صدد این است که بگوید تسلسل در اعداد که اعتباری است و اجتماع در وجود ندارد محال نیست.

وی در ادامه اضافه می‌کند که فرض اقلیت و اکثریت در اموری که از ترتیب طبیعی و وضعی خالی‌اند، موجب تناهی نمی‌شود. اضافهٔ این مطلب در اینجا از این روست که یکی از براهین عمده در بطلان تسلسل برهان تطبیق است. بعضی از متکلمان این برهان را هم در اموری که اجتماع در وجود دارند و هم در ترتیب تعاقبی جاری می‌دانند و لازمهٔ این برهان تناهی سلسله است. اگر این برهان در ترتیب تعاقبی جاری شود، موجب تناهی حرکت فلک، اعداد و مقدورات الاهی می‌شود. در اینجا هر کسی جوابی داده است، اما بحرانی در مقابل می‌گوید اقلیت و اکثریت در اینجا به وهم است و اقلیت و اکثریت در اینجا موجب تناهی نیست. از این رو، هر چند در حرکت دوری اقلیت و اکثریت مطرح است، ولی دلیل بر متناهی بودن این حرکت نیست. پس کبرای این استدلال که حرکت زحل کمتر از حرکت آفتاب است و هر کمتر از غیر، متناهی است، باطل است. مؤلف در فصل آخر این منهج به این نکته اشاره دارد که برهان تطبیق در علل و امتدادات جسمانی مفید تناهی است.

منهج پنجم در فاعل مختار و موجب است. نویسنده در فصل اول فاعل مختار و موجب را

معنا می‌کند. فاعل مختار فاعلی است که شعور به معلول خود دارد. در مقابل، فاعل موجب فاعلی است که شعور به معلول خود ندارد.

وی در فصل دوم می‌گوید: خداوند از فعل خود غایتی را دنبال نمی‌کند، زیرا در این صورت ناقصی است که با رسیدن به غایت خود را کامل کرده است.

فصل سوم در دفع یک وهم است: بعضی مختار را کسی تعریف کرده‌اند که می‌تواند فعل و ترک داشته باشد، یعنی برای این شخص فعل و ترک مساوی است و او فعل آن را انتخاب کرده است. اما این تعریف اولاً به نقض حکم ضروری محال بودن ترجیح بی‌مرجح می‌انجامد و ثانیاً موجب نفی صانع اول می‌شود. وی در ادامهٔ این فصل می‌گوید: در مورد محال بودن ترجیح بی‌مرجح، بعضی مثالهایی می‌زنند که مثلاً انسان تشنه از دو لیوان آب مساوی یکی را بر می‌دارد بدون اینکه ترجیحی در کار باشد. آنان با این مثالها می‌خواهند این قاعده را باطل کنند. اگر مراد آنها این است که انسان شعور به مرجح به صورت مشخص ندارد، سخنی درست است. ولی اگر مراد این است که ما به کلی شعور به مرجح نداریم، این سخن را نمی‌پذیریم و بر فرض پذیرش می‌گوییم باید گفت: در بیشتر مواقع (نه همیشه) ما مرجحی نمی‌یابیم نه همیشه، و نیافتن دلیل بر نبودن نیست.

فصل چهارم هم در رد کسانی است که مختار را به گونه‌ای دیگر تعریف کرده‌اند. بعضی مختار را چنان تعریف کرده‌اند که فعلش اولی بالوجود است، ولی این اولویت به حد وجوب نرسد. اگر این اولویت به حد وجوب رسید، فاعل موجب است. بحرانی در اعتراض به این تعریف می‌گوید: اگر این اولویت مانع ترک فعل شود، این اولویت همان وجوب است و اگر این اولویت منع از نقیض فعل نکند و این اولویت برای وقوع فعل کافی باشد، در این صورت ترجیح بی‌مرجح لازم می‌آید، چون در اولویت طرف مقابل هم امکان دارد و تخصیص یک طرف به وقوع ترجیح بی‌مرجح است.

فصل پنجم در رد کسانی است که مختار را به فاعل بالاراده تعریف می‌کنند. بعضی فاعل مختار را به فاعلی تعریف کرده‌اند که اراده‌اش بر فعلی در وقت معیّن تعلق گرفته یا فاعلی که علمش بر وقت معیّن تعلق گرفته و یا فاعلی که به حسب مصلحت مختص به آن وقت آن فعل را انجام داده است. اما همهٔ این تعریفات ناصحیح است و به دور و تسلسل می‌انجامد.

اگر گفته شود سبب فعل اولویت، فعل برای غیر بود، می‌گوییم این اولویت اگر برای فاعل

باشد، بحث استکمال بالغیر پیش می‌آید و اگر برای فاعل اولویتی نداشته باشد، بحث تسلسل و ترجیح بی‌مرجح لازم می‌آید. در نهایت او نتیجه می‌گیرد که فاعلیت حق معلل بـه عـلتی نیست، بلکه فعل حق از فیض حق ناشی شده که ازلی و ابدی است، ولی این فعل منوط به شرایط خود است.

فصل ششم اشاره به قاعدهٔ «الشیء ما لم‌یجب لم‌یوجد» است و اینکه دلیل این قـاعده همان بطلان تسلسل و ترجیح بی‌مرجح است.

نویسنده در فصل هفتم می‌گوید: اگر ممکن را با سبب وجودش اعتبار کنیم واجب الوجود بالغیر است و اگر با سبب عدمش اعتبار کنیم واجب العدم بالغیر است و این دو اعتبار نسبت به خارج است، اما ممکن به حسب ذات قابل وجود و عدم است.

وی در فصل آخر می‌گوید: ممکن مسبوق و ملحوق به وجوب است، زیرا ممکن تا به حد وجوب نرسد ایجاد نمی‌شود و وقتی ایجاد شد واجب الوجود بالغیر است. در منطق به وجوب لاحق ضرورت محمول می‌گویند.

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

و بعد، فقد سألنی بعض الأعزاء من أصدقاء الأصحاب و الأجلاء من أولی الألباب أن أملی مختصراً فی الکلام مهد بالإلهام، معرفاً لمواقع أغالیط الأوهام و مهاوی مزال الأقدام، فأجبته إلی ذلک المرام، مستمداً من الله حسن التوفیق، و مسترشداً سَواء الطریق، و قد رتبته علی عدة مناهج و سمیته «مصباح العرفان و مفتاح البیان» و الله المستعان و علیه التّکلان.

المنهج الأوّل فی قسمة الأشیاء العقلیة الذاتیة و یشتمل علی تنبیهات و تذنیبات

تنبیه

فنقول: الأشیاء من حیث هی إمّا أن یکون واجبة الکون فی الأعیان و إمّا أن یکون واجبة اللاکون و إمّا أن یکون لاواجبة الکون و لاواجبة اللاکون فالأوّل هو الواجب الوجود لذاته و الثانی هو الممتنع الوجود لذاته و الثالث هو الممکن الوجود لذاته و هـذا القسـم الثـالث هـو المسمّی بالممکن الخاص و هذا القسمة علی هذا الوجه یسمّی قسمة ثلاثیة.

قسمة أخری: الأشیاء من حیث هی هی إمّا أن یکون ممکنة الکون و إمّا أن یکون ممتنعة

الکون و الأوّل یشتمل علی نوعین؛ الواجب لذاته و الممکن الخاص. و هذا هو المسمّی بالممکن العام و الواجب محمول علیه هذا الإمکان، فلیس بممکن بهذا الإمکان فهو ممتنع.

هذا إذا أخذ فی جانب الإیجاب و إن أعتبر فی جانب السّلب بأن یقال ممکن أن لایکون، صدق علی الممتنع و علی ما لیس بواجب و لا بممتنع و هو الممکن الخاص.

تنبیه

هذا الممکن العام فی جانب الإیجاب لاینعکس إلی ممکن أن لایکون، لأنّ الواجب داخل تحته و کذلک ممکن أن لایکون العام فی طرف السّلب لاینعکس إلی ممکن أن یکون الخاص، لأنّ الممتنع أحد قسمیه.

فائدة

ظهر من هذا، الجواب عن السّؤال الذی یهوّل به قوم و هو قولهم: الواجب إن کان ممکناً أن یکون و الممکن أن یکون ینعکس إلی ممکن أن لایکون فالواجب إذن یمکن أن لایکون هذا خلف و إن لم‌یکن الواجب ممکناً أن یکون و ما لیس بممکن أن یکون فهو ممتنع فالواجب إذن ممتنع. هذا محال لأنّا نقول: الواجب ممکن بالإمکان العام و قد عرفتَ أنّه لاینعکس إلی ممکن أن لایکون و لیس بممکن بالمعنی الخاص و لایلزم من قولنا لیس بممکن بهذا المعنی أعنی الخاص أن یکون ممتنعاً لأنّ ما لیس بممکن بهذا المعنی ینقسم إلی ضروریّ الکون و هو الواجب لذاته و إلی ضروریّ اللاکون و هو ممتنع لذاته فتبیّن أنّ الشبهة مغالطة بأخذ الممکن الخاص مکانَ الممکن العام.

تذنیب

لفظ الإمکان یقع علی معان مختلفة بالعموم و الخصوص؛ فالأوّل الممکن العام، و الثانی الممکن الخاص و قد ذکرناهما، و الثالث الممکن الأخص، و الرابع الممکن الإستقبالی.

تتمة خاصة بالممکن الخاص

فنقول: الممکن الخاص یعرض له ثلاث ضرورات؛ ضرورة بحسب وقت معین کالکسوف القمری و بحسب وقت غیر معین کالتنفس الحیوانی و بحسب حال کالتغیر للمتحرک فأمّا ضرورة المحمول فلایختص به بل هی لاحقة بکل قضیة فعلیة فإنّ کل موجود فهو حال

وجوده یمتنع عدمه فی تلک الحال فهذا معنی ضروریة و الفرق بینهما و بین الضرورات الأوّل أنّها یلحق القضیة بعد الوجود و کل ما سواه من سائر الضرورات فیلحق القضیة قبل الوجود موجباً إیّاه و أمّا القسم الثالث و هو ممکن الأخص فهو الذی لایلحقه شیء من الضرورات البتة و هو کالکتابة للإنسان فإنّ الطبیعة الإنسانیة متساویة النسبة إلی وجود الکتابة و لاوجودها وأمّا ضرورة المحمول فهو موصوف بها من حیث الوجود و موصوف بالإمکان من حیث الماهیة و أمّا القسم الرابع و هو الإمکان الإستقبالی و هو الذی إذا وصف به الشیء صدق علیه أنّه الذی یمکن أن یکون و أن لایکون فی أیّ وقت فرض من أوقات الإستقبال و لاعلیک أن ینظر فی الحال أو عدمه فی الحال بأن یأخذ کل واحد منهما لاینافی الآخر فی ثانی الحال فلیس إذا کان الشیء متحرکاً فی الحال یستحیل أن لایتحرک فی الإستقبال و هذا هو المعبر عنه بالإمکان الصرف و ینبغی أن یکون هذا الممکن ممکناً بالإمکان الأخص مع تقییده بالإستقلال.

تتمة

من شرط فی تعقل هذا الإمکان أن یکون الشیء معدوماً فی الحال حذراً من أن یلحقه ضرورة بحسب وجود الحالی فقد أحال إذ لو کان وجوده الحالی یخرجه إلی ضرورة الوجود لکان العدم الحالی الذی أوجبه المتوهم یخرجه إلی ضرورة العدم و عنده أنّ هذه لایضرّ فتلک أیضاً لایضرّ فالحق أنه لایلتفت إلی وجوده الحالی و لا إلی عدمه بل تقتصر علی إعتبار حاله فی الإستقبال.

المنهج الثانی فی أنّ الممکن لایترجح أحد طرفیه علی الآخر إلاّ لمرجح و یشتمل علی تنبیهات و تذنیبات

تنبیه

فنقول: بیّنٌ فی العقل الأوّل أو قریب من البیّن أنّ الممکن أن یکون و الممکن أن لایکون، و بالجملة غیر ضروری أن یکون و غیر ضروریّ أن لایکون، لایترجح أحد طرفیه علی الآخر إلاّ لمرجح و هذا حکم مرکوز فی العقل الأولی بل فی العقل الطفولی بل فی الوهم الحیوانی و المنکر لهذا لاحق بالسوفسطائی المنکر للعلم الفطری.

تنبیه

الإمکان المشار إلیه هو العلة المحوجة للأثر فی المؤثر ضرورة أن ما وجب وجوده لذاته وجب إستغنائه عن مؤثر فی وجوده مطلقاً و ما وجب عدمه لذاته وجب أن یستغنی عن مؤثر فی عدمه مطلقاً و ما جاز وجوده و جاز عدمه وجب تعلیقه بمؤثر تحقق له أحد طرفیه إمّا وجوده و إمّا عدمه.

وهم و تنبیه

من زعم أنّ طرف عدمه لایحتاج فی تحققه إلی مؤثر بل هو علی العدم الأصلی بحسب ذاته و إنّما المحتاج إلی المؤثر هو طرف الوجود فقد توهم باطلاً إذ لو لم‌یحتج طرف عدمه إلی مرجح مع مساواته لطرف وجوده لم‌یحتج طرف وجوده إلی مرجح مع مساواته لطرف عدمه و یلزم علیه نفی إثبات الصانع.

تذنیب

الممکن ینقسم إلی ما له إمکان واحد لازم لذاته کاف فی صدورها عن مؤثره التام کإمکان الجواهر العلویة المقدسة عن المواد و کإمکان المواد أیضاً فی أنفسها و إلی ما له إمکانان؛ أحدهما ما ذکرناه و الثانی بالإضافة إلی غیره و هو ما عدا ما ذکرناه من سائر الممکنات من الفلکیات و العنصریات و المزاجیات و سائر الأعراض الجسمانیة و النفوس الإنسانیة و هذا الإمکان الثانی المتقاس إلی الغیر یسمّی عرضیاً و إستعدادیاً و کلّ ممکن بهذا الإمکان أعنی العرضی فهو ممکن بالإمکان الأول أعنی الذاتی و لاینعکس ضرورة أنّ الشیء لایکون ممکناً لغیره إلاّ بعد أن یکون ممکناً لذاته و هذا الإمکان المسمّی بالإستعدادی قائم بالمادة فیما یکون مادیاً أو بالموضوع فیما یکون موضوعیاً.

تنبیه

تأمّل هذا الإمکان أعنی الإستعدادی فإنّک تجد فیه أشدیة و أضعفیة و أقربیة و أبعدیة، أنظر إلی الإمکانات الفلکیة ما أشدّها و أقربها و أولاها بموادها، کیف لم‌یتوقف وجوداتها عن أسبابها علی إستعداد الزمانی بخلاف الأمور الحادثة عن مؤثراتها بحسب الإستعدادات الزمانیة حتی اشتبهت إستعداداتها المتعلقة بموادّها أعنی الفلکیات بالإمکان الذاتی الذی لایتوقف ممکنة فی صدورها عن مؤثره علی مادة و إستعداد.

فائدة

ظهر من هذا أنّ الإمكان الإستعدادی مقول علی ما تحته بالتشکیک و الله الهادی.

المنهج الثالث فی المؤثرات الذاتیة و العرضیة و یشتمل علی تنبیهات و تذنیبات

تنبیه

فنقول: المؤثرات إمّا ذاتیة و إمّا عرضیة و نعنی بالذاتیات مؤثرات الوجود فقط و هی ما به یکون وجود الشیء و نعنی بالمؤثرات العرضیة ما عنده یکون وجود الشیء أو عدمه فما عنده یکون وجود الشیء فکالهلاک بسبب التروية فی البئر فیقال فی التروية أنّه سبب ذاتی إذ به وجد الهلاک و للبئر أنّها سبب عرضی إذ عندها وقع الهلاک و کذلک إفاضة العلم عن مفیضه الأوّل عند إستعداد النفس بحسب ترتیب المقدمات الصحاح المشروطة بالتفطن لإندراج الأصغر تحت الأوسط المندرج تحت الأکبر فعند ذلک الترتیب علی ذلک الوجه یجب فیضان العلم عن الفاعل الأوّل الذاتی تعالی و تقدّس و هذه الصورة العلمیة هی الصورة التصدیقیة البرهانیة و کذلک عند الترتیب الأجناس و الفصول بأن نقدّم الأعمّ الذی هو الجنس علی الأخص الذی هو الفصل فیفاض الصورة العلمیة علی النفس عند ذلک الترتیب علی ذلک الوجه عن الفاعل الأوّل جلّ و تعالی و هذه هی الصورة العلمیة التصوریة الحدّیة فالترتیبان المذکوران أسباب عرضیة و الفاعل الأوّل سبب ذاتی و أمّا القسم الثانی من المؤثر العرضی و هو ما عنده یکون عدم الشیء فهو أنّ عند عدم السبب الذاتی یلزم عدم المسبّب و هذا معنی قولهم إنّ «عدم العلة علة لعدم المعلول» فالسبب الذاتی أخص من السبب العرضی فإنّ کل ما به یکون وجود الشیء یجب أن یکون عنده و لاینعکس.

تذنیب

المؤثرات الذاتیة إمّا أن یکون تامّة المؤثریة بحیث یکون ذواتها التامّة کافیة فی صدور آثارها عنها غیر متوقفة علی إنضمام وجود شیء إلیها أو عدم شیء عنها و آثارها تامة القبول فی ذواتها غیر متوقفة علی أمر عدمی أو وجودی ینضمّ إلیها و إمّا أن یکون غیر تامة المؤثریة بل لابدّ من إنضمام وجود شیء إلیها أو عدم شیء عنها لولا ذلک لما کانت مؤثرة بالفعل من حیث هی هی و أمّا الصادرة عنها فمتأثرات بالفعل من حیث هی هی و آثارها متأثرات بالقوة

من حیث هی هی و عند إنضمام تلک القیود یسمّی مؤثرات بالفعل و آثارها متأثرات بالفعل.

معراج

المؤثر التام بالنظر إلی تمامه فی مؤثریته و إلی تمام أثره فی قبولیته لأن یکون صادراً عن مؤثره إمّا أن یستلزم أثره أو لایستلزم فإن کان الأوّل وجب أن لایتخلف الأثر عنه و إن کان الثانی لمیکن مؤثراً بالفعل بل بالقوة فلمیکن تاماً و قد فرض تامّاً هذا خلف.

و أیضاً یکون نسبته إلی أثره نسبة الجواز الذی هو الإمکان فإمّا أن یحتاج فی کونه أثراً بالفعل إلی مرجح أو لایحتاج فإن کان الأوّل تسلسل إلی غیر النهایة و هو محال و إن کان الثانی فقد ترجح الممکن لا لمرجح و قد عرفتَ بطلانه فلزم من تخلفه عن مؤثره و عدم وجوب صدوره عنه أحد محالین فکان تخلفه محالاً فوجب صدوره عن مؤثره ضرورة أنّ أحد النقیضین إذا بطل وجب صحة الآخر و هو المطلوب.

قاعدة

الدور باطل بالضرورة و حقیقة الدور حاجة الشیء إلی ما هو محتاج إلیه إمّا بمرتبة واحدة أو بمراتب و هو ینقسم إلی دور متعلق بالتعریفات و إلی دور متعلق بالتأثیرات و لیس کلامنا فی الأوّل.

و أمّا الثانی فبأن یکون أحدهما علة لوجود الآخر و کذا الآخر علة لوجود الأوّل الذی هو علته و بالجملة حاجة کل واحد منهما إلی صاحبه فیما هو محتاج إلیه فیه سواء کان بمرتبة واحدة أو بمراتب و بالجملة یکون ما فرض علة یصیر معلولاً و ما فرض معلولاً یصیر علة لما هو علة له فإن کان أکثر من مرتبة واحدة فلابدّ و أن یکون..... الموضوعات المفروضة معلولات التی هی بعینها مفروضة عللاً بما هی علل لها.

و أمّا التسلسل فمن المشهورات و عرفتَ أنّ المشهورات قد یکون حقة و قد یکون باطلة و الحکم بتلک الحقیقة إنّما یکون بحسب البرهان و کذلک الحکم بالبطلان. و إذا ثبت هذه القاعدة فنقول التسلسل باطل فیما له ترتیب طبیعی ذاتی کالعلل الذاتیة التامّة التأثیر لذواتها و المعلولات الذاتیة التامّة القبول لذواتها إذ لو کان ذلک صحیحاً لوجد ما لانهایة دفعة واحدة لکن وجود لانهایة له دفعة محال فکان العلة محالاً.

إنما قلنا إنّه یلزم من فرض صحته وجود ما لانهایة له دفعة، لما عرفتَ أنّ العلة مع المعلول

فی الزمان الواحد و قد فرض أنّها بأسرها علل ذاتیة و معلولات ذاتیة و لا فارق فی العقل بین قلّتها و کثرتها أو تناهیها أو لاتناهیها فإنّ العقل قاضٍ بوجودها دفعة قضاءً ضروریاً لما علمتَ أنّ العلة مع المعلول، لکن علمتَ أنّ هذا التالی[1] محالٌ فالمقدّم محالٌ و هو المطلوب.

و أیضاً لو کان التسلسل فی العلل و المعلولات الذاتیة صحیحاً لما وجد شیء بالکنه وجد شیء فالتسلسل محال بیان الملازمة أنّ تلک الأسباب و المسببات بأسرها ممکنة و عرفتَ أنّ الممکن یحتاج فی أحد طرفیه إلی مرجح فلو لمیکن المرجح واجباً لذاته خارجاً عن جمیع تلک السلسلة الممکنة ینقطع به التسلسل لما وجد شیء لکن عرفتَ أنّ هذا التالی محال موجب أن یکون المقدّم مثله و هو المطلوب.

و أیضاً لوکان الخارج عن کل الممکنات ممکناً لما کان الکلّ کلّاً و قد فرض کلّاً هذا خلف فوجب إنقطاعها عنه طرف واجب و هو المطلوب.

و قولهم إنّها لایوصف بکونها کلّاً و جملةً و مجموعاً لایصدر عن من له فطانة و التخلص بمجرد العبارات لایسمن و لایغنی من جوع.

و أمّا التسلسل فی الأمور العرضیة التی تتوقف وجودها عن مؤثراتها الذاتیة علی الإستعدادات المتعلّقة بالحرکات الزمانیة الدوریة المقربة و المبعدة للآثار عن مؤثراتها الذاتیة کالأمور العنصریة و ما یتعلق بها من المزاجیات علی خلافها و کذلک النفوس البشریة المتوقف فیضانها عن فاعلها الأوّل علی إستعداد أبدانها الجاریة مجری الموادّ و الموضوعات للمادیات و الموضوعیات فلیس بمحال بل قبل کل حادث حادث و قبل کل حرکة حرکة لا إلی أوّل علی ما سیأتی بیانه فی أثناء هذا الکتاب.

تنبیه

القائلون بصحة هذا التسلسل فی الآثار و المؤثرات العرضیة الجاریة مجری الشرائط لفیضان الأثر عن المؤثرات الذاتیة العالیة أحالوا التعطیل فی الطبیعة الوجودیة إذ المؤثر التام الذاتی الواجبی لمّا استلزم الآثار الممکنة بالإمکان الأولی الذاتی حتی أنتهی إلی الممکنات بالإمکانین أعنی الذاتی و العرضی لاسیّما فی الأمور العنصریة المتوقفة الإستعداد علی

۱. أی وجود لانهایة له دفعة.

الحركات الفلكية الزمانية وجب أن يكون وجود كل سابق معدّاً لفيضان وجود كل لاحق عن الفاعل الأوّلى الذاتى فالطرف السابق من الحركات الزمانية و الحوادث الزمانية إلى يومنا هذا لاتقف على أوّل يجب إنقطاعه عنده بل لايزال هكذا أزلاً و كذلک فى طرف لايزال المتأخر عن يومنا هذا لايقف على آخر ينقطع عنده الإمكان الإستقبالى بل هو هكذا أبداً فوجوده على التدريج شيئاً بعد شىء كما كان فى طرف الماضى شيئاً قبل شىء و كل ما وجد من الطرفين، أعنى الماضى و المستقبل، على هذا الوجه فهو متناه و إن كان الكلّ من حيث هو كلّ غير متناه لما سنبيّنه من الفرق بين الكل و كل واحد إن شاء الله.

فائدة

خرج على مذهب القائلين بهذا التسلسل الجواب عن المعارضة بالحوادث اليومية و هو قولهم لو كان المؤثر التام الأوّل مستلزماً لآثارها أزلاً، لكانت الحوادث اليومية أزلية إذ لو تخلفت عنه ثم تجددت فتجددها إمّا بسبب أو لا بسبب و الأوّل يلزم منه التسلسل و الثانى يلزم منه الترجيح لا لمرجح و كلاهما محال على ما مضى دليلكم و عرفتَ أنّ إستثناء نقيض التالى حقٌّ فنقيض المقدم حقٌّ لأنّ لهذا القائل أنّ تجددها لأمر و ذلک الأمر لأمر آخَر لا إلى أوّل و التسلسل عنده بهذا الوجه عين مذهبه... مذهبه ليس بمحال عنده و الخصم لايمكنه أن يقول ذلک لأنّ التسلسل عنده باطلٌ مطلقاً فبطلت المعارضة.

المنهج الرّابع فى قسمة الأزليات و يشتمل على تنبيهات و فوائد و تذنيبات

تنبيه

قد يقع خبط بين الخائضين فى هذا العالم بسبب الإشتراک فى مفهومات الأزليات. فنقول: الأزلية لها مفهومات ثلاثة؛ أزلية ذاتية، و أزلية عرضية قارّة الذات ينتهى عند أوّل، و أزلية عرضية غير قارّة الذات لاتقف عند أوّل.

أمّا القسم الأوّل فهو أزلية لأوّل الواجب الوجود فإنّ معناها وجوب الوجود بالذات، الغنىّ فى وجوده و وجوبه عن غيره.

و أمّا القسم الثانى فهى أزلية لأمور الثابتة القارّة الذوات من الممكنات الصادرة عنه تعالى فإنّ أزليتها هو أنّها لازمة عن ذاته أو عمّا هو لازم عن ذاته فإنّها منقطعة التسلسل عند أوّل

لها و هو الواجب لذاته تعالى.

و أمّا القسم الثالث و هو أزلية لأمور الغير الثابتة الذوات كالحركات الدورية الزمانية الغير القارّة الذات فإنّ أزليتها هى أنّها لاينتهى عند أوّل لها بل قبل حركة حركة و قبل كل حادث حادث لا إلى أوّل فإنّ كلّ واحد منها و إن كان له أوّل بمعنى أنّه سبقه عدم فإنّها بأسرها و مجموعها لا إلى أوّل بمعنى أنّه لم‌يسبق كلّها عدم.

تنبيه

و أعلم أنّ الحركات بالقسمة الأولى تنقسم إلى مستقيمة و إلى مستديرة.

فالمستقيمة إن كانت إلى جهة الفوق فهى الخفيفة كحركة النار الصاعدة من مكانها القريب إلى مكانها الطبيعى الذى هو تحت كرة الأثير المحيط بالعناصر الأربعة، و إن كانت إلى جهة التحت فهى الثقيلة كحركة الحجر النازل الطالب لمكانه الطبيعى من المركز الأرضى، فهاتان الحركتان، أعنى الخفيفة الصاعدة و الثقيلة النازلة، يقعان عند الإنتهاء إلى مكانهما الطبيعيين من المحيط و المركز المشار إليهما.

و أمّا الحركة المستديرة فهى الحركة الدورية الزمانية المتعلقة بالجرم السماوى على اختلاف أحوالها. و أعلم أنّك إذا تأمّلتَ حال هذه الحركة لاسيّما الحركة اليومية المتعلقة بالمحيط الكلىّ السماوىّ المشتمل على كل الأجرام وجدتَها حركةً واحدةً متصلةً من الأزل إلى الأبد فهى متأزلة متأبدة غير منقطعة أزلاً و أبداً و إنّما يتوهم فيها... و ابتداء و انتهاء بحسب ما يفرض فيها من النقط و الحدود ابتداء منها و انتهاء إليها حتى نفرض هناك نقطة يكون طالبة لها و عند وصولها إليها يكون هاربة عنها و لهذا السرّ إمتنع أن يكون طبيعية فإنّ الحركة الطبيعية إذا فارقت بمكانها الطبيعى ثم عادت إليه بالطلب فإذا انتهت وقعت عنده و انقطعت لديه فلايكون طالبة له هاربة عنه و لا بالعكس بخلاف هذه الحركة المشار إليها و امتنع أيضاً أن يكون قسرية لأن القسر إنّما تكون على خلاف الطبع و حيث لا طبع فلا قسر فوجب أن يكون إرادية لدوران الحركة بين هذه الثلاثة فإذن الحركة الدورية السماوية حركة إرادية واحدة متصلة أزلية أبدية و إنّما التجزية عارضة عليها بحسب ما ذكرناه من الفروض.

خاصة

هذه الحركة لايفارق بكليتها كلية مكانها و إن فارقت أفرادها المفروضة أجزائها بحسب

النسب المختلفة الوضعية بحسب تلک الفروض الموهومة للتجزية على ما أشرنا إليه، بخلاف الحركة المستقيمة المكانية فإنّها مفارقة بكليّتها لكلية مكانها فهذا تحقيق هذا الموضع فتأمّله و الله الموفق.

قاعدة

الكلّ غير الكلىّ من وجوه؛

أحدها الكلّ متقوّم بأجزائه كالعشرة، و الكلىّ مقوّم بجزئياته كالحيوان للإنسان و الحمار و كالإنسان لزيد و عمرو.

و ثانيها الكلّ متناهى الأجزاء، و الجزئيات غير متناهية.

و ثالثها الكلّ غير محمول على أجزائها و الكلىّ محمول جزئياته و المثالان لهذين قد سبقا.

و رابعها الكلّ موجود فى الخارج و الكلىّ لايوجد إلاّ فى الذهن.

و أيضاً الكلّ غير كلّ واحد واحد إذ يصدق أحدهما مع كذب الآخر كما يقال: كلّ واحد من الناس شخص واحد و ليس كلّ الناس شخصاً واحداً و إذا ثبت هذا فنقول: أزلية كل الحركات الدورية لاينافى كون كلّ واحد منها له أوّل بمعنى أنّه مسبوق بالعدم، إذ ثبت أنّ الحكم على كل واحد واحد سواء كان بالنفى أو بالإثبات قد تخالف حكم الكلّ بما تقدّم من المثال و على ما سبق من تقرير أزلية الحركة الدورية خرج الجواب عن قولهم «فماهية الحركة تقتضى المسبوقية بالغير و ماهية الأزل ينافى المسبوقية بالغير و الجمع بينهما محال»، و ذلک أنّک عرفتَ أنّ ماهية الحركة الدورية يلزمها أنّ قبل كل حركة حركةٌ لا إلى أوّل و هذا هو معنى أزليتها و عرفتَ أنّ لازم الشىء لاينافيه فالجمع بين ماهية الحركة الدورية و أزليتها ليس بمحال على هذا التفسير الذى هو مذهب القائلين بالحركة الدورية و هذه المغالطة نشأت من أخذ الأزلية الذاتية مكان الأزلية العرضية الغير القارة الذات و الله الموفق.

و عن قولهم أيضاً «إمّا أن لايوجد فى الأزل شىء من الحركات أو يوجد فإن كان الأوّل فالكلّ سبقه عدم و هو المطلوب و إن كان الثانى فإن كان مسبوقاً بغيره فالأزلىّ مسبوق بغيره هذا محالٌ و إن لم‌يكن مسبوقاً بغيره كان ذلک أوّل الحركات فلكلّ الحركات أوّل و هو المطلوب أيضاً»، و ذلک لأنّا نقول «وجد فى الأزل منها شىء» بمعنى أنّ قبل كل حركة حركةٌ لا إلى أوّل. أمّا «إن يكون مسبوقاً بغيره أو لايكون» قلنا ما تعنى بقولک «مسبوقاً بغيره» أى

قبل کل حرکة حرکةٌ لا الی أوّل فکذلک نقول و هذا هو معنی أزلیة الحرکة الدرویـة و هـی لاتنافی ماهیتها علی ما سبق فلایکون محالاً أو تعنی به الأزلیّ الواجب الوجود لذاته یستحیل أن یکون مسبوقاً بالغیر فصحیح لکن لیس المراد هذا فظهر أنّه مغالطة بأخذ الأزلیة الذاتـیة الواجبة الوجود الغیر المسبوقیة بالغیر مکانَ الأزلیة العارضة الغیر القارّة الذّات کما أشرنا إلیه فی المغالطة الأولی.

و أمّا قوله ثالثاً «و إن لمیکن مسبوقاً بـغیره فـهو أوّل الحـرکات فـلکلّ الحـرکات أوّل» فمغالطة صرفة و ذلک لأنّ هذا الأوّل المفروض فی السؤال القدیم قارّ الذّات و أوّل الحرکات هو أنّها مسبوقة بالعدم و فرقان ما بین الأوّلین فرقان ما بین القدیم الذاتیّ و المحدث الزمانیّ و هما متنافیان طبعاً و وضعاً و هذه المغالطة نشأت من اشتراک اسم الأوّلیـة الواقـعة عـلی المعنیین المختلفین و الله الهادی للصواب.

و عن قولهم أیضاً «لو کان وجود الیوم موقوفاً علی انقضاء ما لا نهایة له لما وجد الیوم لکنّه وجد فإذن وقوف وجوده علی إنقضاء وجود ما لا نهایة له محالٌ و ذلک لأنّ القائل إذا قال أنأ لاآکل هذه الرمانة حتی أکل قبلها ما لا نهایة له من الرمانین لکن أکل ما لا نهایة له قبلها من الرمانین محال فأکل هذه الرمانة محالٌ»، و ذلک لأنّا نقول ما تعنون بقولکم «وجود الیـوم موقوف علی إنقضاء وجود ما لا نهایة له» أی أنّه لایوجد الیوم إلاّ أن یسبقه وجود حرکات لا أوّل لها بالنظر إلی طرف الماضی قبل کل حرکة حرکة فلِمَ قلتم أنّ هذا محال بل عین المذهب الذی یقول به الخصم فلایجعل مقدمة فی إبطال مذهبه و إن أردتم به أنّ وجود الیوم متوقف علی إنقضاء وجود ما لا نهایة له ممّا یمکن وجوده بالنظر إلی الإستقبال فلا شکّ أنّ وجود الیوم محالٌ علی تقدیر هذه الحال. فظهر أنّه مغالطة بأخذ الحال الإستقبالی مکانَ الماضی من الأحوال و الله الهادی للرّشاد.

تذنیب

علی مذهب القائلین بأنّ التسلسل فی الأسباب الذاتیة التی مرّ ذکرها محالٌ إذ الترتیب فیها طبیعی و کذلک الإمتدادات الجسمانیة الثابتة الذّوات إذ ترتیبها ترتیب وضعی یمکن أن یجتمع فی الوجود بخلاف الحرکات الدوریة الغیر القارّة طبعاً فلایمکن تصوّر وجودها دفعة بل شیئاً بعد شیء و شیئاً قبل شیء بحیث لاتقف فهی عاریة عن الترتب بالطبع أو بـالوضع و

الحاصل أنّ كلّ ما توقف وجوده على إستعداد يتعلق بحركة زمانية مقربة و مبعدة على ما مرّ ذكره فإنّ التسلسل فيها ليس بمحال على ما سبق و كذلك المعدودات الإعـتبارية بـحسب الأذهان و كذلك المعدومات الممكنة التى هى متعلق القدرة الأزلية و كذلك الخطرات الذهنية.

و إذا تصورتَ هذا فأعلم أنّ فرض الأقلية و الأكثرية فى هذه الأنواع، العارية عن الترتيبين المتقدمين، لايوجب التناهى و كيف لا و فرض الواحد مراراً غير متناهية أقلّ من فرض الألف مراراً غير متناهية و كذلك الحركات المستقبلة بدون هذه السنة الآتية أو السنة الماضية أقلّ منها معها و كذلك المعدومات من الممكنات الباقية على العدم بدون الموجودات منها أقلّ منها معها و كذلك مقدورات الله تعالى أقلّ من معلوماته إذ هى أحد الثلاثة من المعلومات أعـنى الواجبات و المحالات و الممكنات مع أنّ الكلّ بلا نهاية و يكفى أن يأخذ قطعة من المقدورات بحسب الوهم فتجد الباقى أقلّ منها مع تلك القطعة المفروضة مع الكلّ غير متناه فعلمنا أنّ حمل الأقلية و الأكثرية على مثل هذه الموضوعات لايقتضى التناهى و إذا ثبت هذا فنقول ظهر الجواب عن قولهم حركات زحل أقلّ من حركات الشمس و كلّ ما كان أقلّ من غيره فهو متناهٍ لما علمتَ أنّ هذه الكبرى منقوضة..... و الله الهادى لسواء السبيل.

فائدة

ظهر على هذه القاعدة أنّ دليل التطبيق إنّما يفيد التناهى بالأقلية و الأكثرية فى العلل و المعلولات الذاتية المترتبة طبعاً أو الإمتدادات الجسمانية المترتبة وضعاً على ما أشرنا إليه و حسبنا الله و نعم الوكيل.

المنهج الخامس فى الفرق بين المختار و الموجَب و يشتمل على تنبيهات و أوهام

تنبيه

المؤثر التامّ إمّا أن يصدر عنه الأثر مع شعور منه بذلك الأثر و إمّا أن لايكون و الأوّل هو المسمّى بالمختار عند قوم و الثانى هو المسمّى عندهم بالموجَب و المؤثر بالطبع.

تنبيه

المؤثر إمّا أن يكون غاية يتوجه إليه الطلب إمّا توجهاً إرادياً و إمّا توجهاً طبيعياً بحيث إذا

حصل على تلک الغاية المتوجهة إليها صار ذلک الحصول أولى به، و إمّا أن لايكون كذلک، و الأوّل يلزم منه أن يكون ذاته بدون حصول تلک الغاية ناقصة بذاتها و مع حصولها مستكملة بها و المستكمل بالغير ناقص بالذات فلو كان الأوّل تعالى متوجهاً بفعله نحو غاية مطلوبه لكان عند حصول تلک الغاية مستكملاً بها إذ حصولها أولى و بدون حصولها فـاته مـا هـو الأولى فيكون ناقصاً بذاته مستكملاً بغيره و علمتَ أنّ استثناء نقيض التالى ينتج المقدم و هو وجوب أن لايكون بفعله متوجهاً بفعله نحو غاية مطلوبة بل هو الغنىّ المطلق و الجـواد المـطلق و الملک المطلق و غاية الغايات و متوجه الحاجات فالكلّ به إليه فقير و الكـلّ له مـملوک، له الحكم و إليه ترجعون.

وهم و تنبيه

من زعم أنّ المختار هو الذى يصح أن يفعل و أن لايفعل و مع تساوى قدرته إلى طرف الفعل و طرف الترک يصدر الفعل عنه فى هذه الحال بمجرد قدرته فقط فقد أحال و قال بترجح أحد طرفى الممكن على الآخر لا لمرجح و قد عرفتَ أنّه محال و يلزمه زائداً على نقص تلک القضية الضرورية نفى الصانع الأوّل الواجب الوجود و إليک التفطّن و مالايزالون يتمثلون به من سلوک الهارب من السبع لأحد الطريقين المتساويين و كذلک تناول الجائع لأحد الرغيفين المتساويين و شرب العطشان لأحد الإنائين المتساويين و كلّ ذلک لا لأمر إن أرادوا انّا لانجد من نفوسنا شعوراً بالسبب المرجح على التعيين فهذا قريب إذ كثيراً مـن الحـوادث كـحركات الأجفان لحظة فلحظة و طرفة فطرفة قد يقع مع انّا لانشعر بسبب وقوعها على التفصيل بل و كثير من الاتفاقيات هذا شأنها، و إن أرادوا به انّا لانشعر به جملة و رأساً فممنوع و لو سلمناه فأكثر ما فيه انّا لانجد لكن عرفتَ أنّ عدم الوجدان لايدلّ على عدم الوجود.

وهم و تنبيه

من زعم أنّ المختار هو الذى تكون فعله أولى بالوجود من دون أن ينتهى هذه الأولوية إلى حدّ الوجوب و زعم هذه الأولوية هى الفرقان بين المختار و الموجَب و مع ذلک يقول بأنّ علة الحاجة إلى المؤثر هى الإمكان فقد أبعد المرمى إذ تلک الأولوية إن منعت من النقيض فهى عين الوجوب و إن لم‌يمنع مع كونها كافية فى الوقوع فقد ترجح أحد الطرفين مع جواز الطرف الآخَر فيعود إلى المذهب الأوّل و هو محالٌ على علم هذا القائل و فى نفس الأمر لعوده بالنقض

على القضية الضرورية و يتوجه عليه أيضاً سدّ باب اثبات الصانع إذ يقال له يجوز أن يكون أحد طرفى الممكن أولى بالوجود من الطرف الآخر إذ كانت الأولوية[1] كافية فى الوقوع مع تجويز ذلک الطرف الآخَر و هو محالٌ قطعاً و إن لم‌يكن تلک الأولوية كافية فى الوقوع فلابد من ضمّ سبب آخَر إليها فإن وجب الوقوع مع ذلک السبب فهو المطلوب و إن لم‌يجب عاد الطلب ... فأمّا التسلسل و هو باطل أو الترجح لا لمرجح و هو محال أو الوجوب و هو المطلوب فظهر أنّ القول بالأولوية محالٌ و عرفتَ أنّ التخلص بالعبارات من معاملة المغالطات و الله الموفق.

وهم و تنبيه

من زعم أنّ المختار هو الفاعل بحسب الإرادة المتعلّقة بذلک الفعل فى الوقت المعيّن من بين سائر الأوقات أو بحسب العلم المتعلّق بذلک الوقت المعيّن أو بحسب المصلحة المختصة بذلک الوقت توجه الطلب عليه من وجهين:

أحدهما ما سبب تجدد الوقت المطلق أو المقيّد بالمصلحة فأمّا التسلسل أو الترجح لا لمرجح و عرفتَ أنّهما محالان.

و الثانى ما سبب التخصيص بذلک الوقت المطلق عن المصلحة أو المقيّد بها من بين سائر الأوقات و يعود حديث التسلسل أو الترجح لا لمرجح و قد عرفتَ ما فيه و أيضاً حصول الفعل فى ذلک الوقت المطلق أو المقيّد بالمصلحة إمّا أن يكون أولى به أو لايكون فإن كان الأوّل عاد حديث الكمال و النقصان و قد عرفتَه و إن كان الثانى عاد حديث الرجحان لا لمرجح.

و قولهم إنّه أولى بالإضافة إلى الغير لاينفعهم لأنّا ننقل الكلام إلى أولوية الغير إذ نسبتها إلى الفاعل إن كان أولى عاد حديث الكمال و النقصان و إن لم‌يكن أولى عاد حديث التسلسل أو الترجح لا لمرجح فوجب أن لا يكون فعله معلّلاً بعلة و أن لا يكون له لمية بتة بل فيضان آثاره عن ذاته العالية الفياضة بالجود على وفق النظام الكلىّ الأزلىّ السّرمدىّ الأبدىّ المطوىّ على كلّ كلىّ و جزوىّ و على كلّ كلّ و جزء بحيث لايتغير و لايتبدل و لاينتقص و لايتحول، كلّ موقوف على سببه و منوط بشرطه و متعلق بوقته بحيث لايتقدّم متأخر و لايتأخر متقدّم فالكلّ موقوف عليه و الكلّ صنعه و لا لصنعه علة و هو غاية الكلّ و لا غاية له وسع كلّ شىء رحمة و علماً تبارک الله أحسن الخالقين.

---

۱. فى الأصل: الأولية.

فائدة

ظهر من هذا التقرير أنّ الفعل ما لم‌يجب لم‌يوجد و إلا عاد الطلب... [فأمّا التسلسل] أو الترجح لا لمرجح و عرفتَ أنّهما محالان.

تكملة

لهذه الفائدة يبيّن أنّ الممكن إذا أعتبر مع سبب وجوده فهو واجب الوجود بغيره و إذا أعتبر مع سبب عدمه فهو واجب العدم بغيره و إذا أعتبر من حيث ذاته فقط فهو قابل للوجود و العدم فماهيته من حيث هى هى مغائرة للوجود و العدم و إن كان لايخلو عنهما من حيث الخارج فهو بالنظر إلى العقل ممكن فى ذاته و بالنظر إلى الخارج إمّا واجب الوجود بالغير أو واجب العدم بالغير.

فائدة

ظهر من هذا أنّ الممكن مسبوق بوجوب و ملحوق بوجوب فالسابق فهم من قولنا الممكن ما لم‌يجب عن مؤثره لم‌يوجد فهذا هو معنى كونه سابقاً عليه و اللاحق هو أنّه إذا وجد وجب وجوده فى تلك الحال إذ ذلک الوجود فى تلك الحال ينافى عدمه فى تلك الحال و هذا هو معنى كونه لاحقاً به و هو المسمّى فى عرف أرباب الميزان بضرورة المحمول و قد مرّ الإشارة إليه و الله المستعان و عليه التكلان و صلّى الله على سيّدنا محمّد النّبىّ و آله الطاهرين و صحبه الطيّبين. اوائل جمادى الآخرة سنة ۱۰۷۴.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی